درس چهارصد و هشتاد و پنجم

بحث راجع به متعلق جعل (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
ثُمَّ إنَّ الجعلَ المُؤلفَ يَختصُّ تَعلقُهُ بِالعَرضياتِ اللاحِقةِ لِخلوِّ الذّاتِ عَنها بِحسبِ الواقعِ و لا يَتصوَّرُ تَخلُّلُهُ بَينَ الشَيءِ و نَفسِهِ أو بَينَ الشَيءِ و ذاتياتِهِ كَقولِنا الإنسانُ إنسانٌ و الإنسانُ حيوانٌ لأنَّ كَونَ الشَيءِ إيّاه أو بَعضَ ذاتياتِهِ ضَروريٌ و الضَروريُ مُستغنٍ عَنِ الجاعلِ.[۱]

اگر در نظر رفقا باشد در جلسات قبل راجع به مسئلۀ جعل و کیفیت تعلقش مطالبی عرض شد و آن‌طور که به‌نظر می‌رسد عرض شد که در پایان این مبحث راجع به مسئلۀ جعل نظر خودمان را می‌گوییم. آن‌طور که در بین فلاسفه و متکلمین مطرح شده است، در قضیۀ جعل مسئله به تعلق اراده [برمی‌گردد]، حالا ما جعل را کلمه و لغتش را عوض کنیم و به اراده تبدیل کنیم که برای فهم عقول اسهل باشد. اسم تعلق اراده به تحقق یک شیء را جعل بگذاریم. مجعولیت یعنی امری که مورد ارادۀ پروردگار و مورد ارادۀ علت قرار گرفته است. وقتی که انسان اراده می‌کند یک امری را در خارج انجام بدهد، به آن اراده جعل گفته می‌شود و به مرید جاعل گفته می‌شود.

معنای جعل در قرآن کریم

در قرآن هم داریم: ﴿إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾،[۲] ﴿جَاعِلُکَ﴾؛ یعنی ارادۀ من بر این مسئله تعلق گرفته است؛ اراده برای تحقق خارجی! ﴿إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً﴾؛[۳] یعنی ارادۀ من بر تحقق این مسئله که در خارج خلیفه به‌وجود بیاورم تعلق گرفته است. ﴿إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾؛ ارادۀ من تعلق گرفته است بر اینکه تو را به مرتبۀ امامت برسانم؛ یعنی یک امری را که نیست، آن امر را در خارج محقق کنم. توجه کنید نسبت به این نکته‌ای که روی آن دقت می‌کنم. امری را که نیست! چون امامت در حضرت ابراهیم منتفی بود و

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۷.

[۲] . سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۲۷:
«حال من تو را بر مردم امام قرار دادم.»

[۳] . سوره بقره (۲) آیه ۳۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۷۱:
«من در روی زمین قراردهندۀ جانشین می‌باشم!»

حضرت ابراهیم از اول که امام نبود بلکه از اول یک فرد عادی بود و بعد مقام نبوت پیدا کرد و بعد مقام رسالت پیدا کرد و به‌واسطهٔ امتحانات و اختباراتی که خداوند متعال از ایشان گرفت و از آن امتحانات سرافراز بیرون آمد، آن موقع خطاب آمد: ﴿إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾! چیزی که تابه‌حال در تو نبوده است، من می‌خواهم او را در تو محقق کنم. این معنا معنای جعل است. پس جعل عبارت است از ارادهٔ پروردگار بر تحقق امری که آن امر وجود خارجی نداشته است و وجود خارجی ندارد. در بین فلاسفه و به‌طورکلی بعد از آنها متکلمین، این مسئله مطرح بوده است و حتی حکمای قبل از مرحوم صدرالمتألهین تا آنجا که یادم هست ظاهراً در کلمات شیخ اشراق این قضیه مطرح شده است حالا شما نگاه کنید، مثل اینکه ایشان این مسئله را مطرح کرده است که جعل را به ماهیات متعلق کرده است و ظاهراً قبل از ایشان نبوده است گرچه در کلمات بعضی مثل بوعلی و اینها نقل می‌کنند.

بحث جعل در بحث اصالت ماهیت و یا اصالت وجود می‌آید که جعل به کدام‌یک از این دو مسئله می‌خورد؟! آیا جعل به‌وجود می‌خورد یااینکه جعل به ماهیت می‌خورد؟! یعنی آن ارادهٔ پروردگار در خارج وجود می‌دهد؛ یعنی آنچه که در خارج هست عدم است که آن اصل هم الآن تسامحاً اطلاق می‌شود! عدم چیزی نیست تااینکه در خارج باشد! اینکه تعبیر می‌کنیم به اینکه عدم در خارج هست، تعبیر ما حکایت از این است که وجود در خارج نیست نه‌اینکه عدم هست. عدم، نه اطلاق هست بر او صحیح است و نه اطلاق خود عدم! العدمُ عدمٌ لا یَقبلُ أیسَ و لا لیس! عدم یک مفهومی است که عبارت از نبود وجود است، این معنا معنای عدمیت است.

حالا در یک هم‌چنین ظرف و در یک هم‌چنین موقعیتی، آن ارادهٔ پروردگار به چه چیزی تعلق گرفته است؟! به ماهیت تعلق می‌گیرد؟! یعنی ماهیت را در خارج نمود بدهد که قائلین به اصالت ماهیت به یک هم‌چنین مطلبی معتقد هستند. قائلین به اصالت ماهیت نمی‌گویند که خدای متعال در خارج وجود را ظاهر و بارز می‌کند بلکه می‌گویند: ماهیت را در خارج ظاهر می‌کند منتها ظهور ماهیت در خارج انتساب به وجود را اعتباراً استلزام دارد؛ یعنی وقتی که یک ماهیتی در خارج ظهور پیدا کرد، ما وجود را انتزاع می‌کنیم نه‌اینکه در خارج وجود امر محصَل و متقوّم و محقق است بلکه به تَبع ماهیت مسئلهٔ وجود هم منتسب به ماهیت می‌شود. می‌گوییم: الماهیةُ الموجودة. لذا اگر بتوانیم به‌جای وجود و موجودیت لفظ دیگری هم بیاوریم، از نقطه‌نظر قائلین به اصالة الماهیة مانعی ندارد؛ یعنی اصلاً برای ماهیت وجود نیاور و بگو: الماهیةُ المحقّقة، الماهیةُ المقرّرة باز اشکال ندارد. الماهیةُ المتقوّمة؛ ماهیتی که قوام به خود گرفته است. قبل از جعل همین ماهیت بود ولی قوام نداشت! همین ماهیت را تصور می‌کردید ولی این تصور در ذهن شما بود و در خارج نبود. وقتی که جعل به این تصور ذهنی شما تعلق می‌گیرد، این ماهیت قوام پیدا می‌کند، وجود پیدا نمی‌کند، نه! قوام پیدا

می‌کند. اصلاً اسم وجود را نیاورید که خیال همه راحت بشود. از قوام این ماهیت در خارج اعتباراً انتزاع وجود می‌شود و آن‌وقت این انتزاع وجود را می‌گویید: الماهيةُ الموجودة، الشيئيةُ الموجودة، موجوديةُ الماهية.

بنابراین در اصالت ماهیت مسئله مسئلهٔ وجود حقیقی ماهیت نیست بلکه قوام ماهیت است! و این قوام ماهیت را به هر کیفیتی که می‌توانیم تفسیر کنیم، تفسیر کنیم. موضوع این است که تقوّم آن امری که در خارج تحقق پیدا کرده است به‌واسطهٔ جعل و ارادهٔ پروردگار بوده است. خب این نظریهٔ قائلین به اصالت ماهیت بود. خب در اصالة الماهية بعضی‌ها قائل هستند به اینکه حتی در مورد پروردگار هم مسئلهٔ ماهیت ماهيةٌ لا كالماهيات و شيءٌ لا كَالأشياء؛ یعنی همین مسئلهٔ اصالت ماهیت را نسبت به خود مبدأ اعلیٰ هم تسری می‌دهند ولی نه، بعضی‌ها که اکثراً این‌طور باشد قائل به این هستند که وجود اختصاص به ذات مبدأ اعلیٰ دارد و سایر منشأت در عالم کون مثار کثرت و ماهیات متکثره هستند که از این نقطه‌نظر بین علت و معلول حد فاصل قائل هستند؛ در علت قائل به تذوّت ذات به حقیقت هستی هستند که این مطلب را هم به همین اذواق متألهین نسبت می‌دهند که ولی همان‌طوری‌که قبلاً عرض شد این مسئله باید نوع دیگری تفسیر بشود ولی در مورد اشیاء در خارج، مسئله مسئلهٔ ماهیات و اعتباریت وجود است.

ولی درمقابل این مطلب در مسلک اصالت وجود، جعل به ماهیت نمی‌خورد بلکه جعل به وجود می‌خورد و وقتی که جعل به وجود خورد، مفیض در افاضهٔ اشراقیهٔ و اضافهٔ اشراقیهٔ خودش، در این افاضه ماهیت نمی‌دهد بلکه وجود را به موجودیت تبدیل می‌کند! همان‌طوری‌که متأخرین از فلاسفه مسئلهٔ حکماء مشّاء را این‌طور تفسیر کرده‌اند. گفته‌اند: مگر وجود منبسط نداشتیم؟! این وجود اختصاص به ذات مبدأ اعلیٰ دارد؛ وجودی که اختصاص به ذات مبدأ اعلیٰ دارد، حصه‌ای از او در خارج متحقق نیست! اراده و مشیت پروردگار ایجاب می‌کند که حصه‌ای از آن وجود بسیط در خارج نمود پیدا کند! وقتی که تحقق خارجی پیدا کرد، آن موقع برای این وجود شکل احساس می‌کنیم، لون احساس می‌کنیم، مکان احساس می‌کنیم، زمان احساس می‌کنیم، وضع احساس می‌کنیم، اعراض احساس می‌کنیم، ذوات مختلفه و مختلفة الأنواع احساس می‌کنیم و اصناف متعدده و متشتته احساس می‌کنیم، اینهایی را که احساس می‌کنیم برای نمود همان وجود مطلق است که الآن در خارج ظهور پیدا کرده است. پس جعل به چه چیزی خورده است؟! جعل به وجود خورده است. جعل به وجود خورده است و این وجود را برگردانده است! این برگشت وجود به این شکل و به این نحو یعنی ماهیت موجوده! وجود که بوده است، به چیزی که بوده است که جعل تعلق نمی‌گیرد! الآن این آب اینجا هست، خب وقتی که آب اینجا هست به آن جعل تعلق نمی‌گیرد! شما باید فکر قبل از این را بکنید! وقتی نبود حالا این جاعل چه فکری به سرش زده و می‌خواهد چه اراده‌ای انجام بدهد؟! وقتی که این را خلق کرد؛ وقتی که این ظرف الآن از این آب پر شد حالا پر شد دیگر! صحبت در این است که قبل از اینکه

ظرف آب داشته باشد، آن جاعل آب در این می‌ریزد یا شربت می‌ریزد یا آب‌میوه می‌ریزد، چه چیزی در آن می‌ریزد؟! آن موقع باید فکری کرد! حالا آمد در این ظرف آب ریخت، وقتی آب ریخت و پر شد دوباره که دیگر نمی‌شود که در آن چیزی بریزد! حالا دیگر پر شده است. مگر دوباره خالی بشود و بعد برای جعل مجدد؛ یعنی ارادهٔ جاعل تعلق می‌گیرد که در این چه چیزی بریزد و این ظرف را از چه چیزی بخواهد پر کند؟

بنابراین آن نکته‌ای که جای دقت در کلام بین اصالت ماهیت و اصالة الوجود در مبحث جعل دارد این است که آن جعل جاعل، خب وجود که سر جای خودش بوده است و عدم هم شیئی نیست تااینکه جعل به او تعلق بگیرد چون به عدم چیزی تعلق نمی‌گیرد؛ العدمُ لا یُخبَرُ عنه است! عدم در مسئله، نه موضوع واقع می‌شود و نه محمول واقع می‌شود! یعنی نه خودش ذات شیء است و نه اوصاف عارض بر شیء! خدا هم نمی‌تواند عدم را تبدیل به وجود کند چون عدم شیئی نیست برای اینکه بخواهد تبدیل بشود یا تبدیل نشود، اصلاً چیزی نیست! پس این جعلی که این‌همه در اینجا سر او دعواست، این جعل به چه مسئله‌ای تعلق می‌گیرد؟! اصالت الماهوی‌ها می‌گویند: وجود اختصاص به پروردگار دارد، ما می‌بینیم که آن چیزی که در خارج هست با ذات پروردگار مختلف است پس جعلی که ارادهٔ پروردگار است، آن جعل به همین اشیاء مختلفة الشواکل، مختلفة الألوان، مختلفة الأشکال، مختلفة الأنواع و مختلفة الأصناف، به همین اشیاء متکثره که در خارج هست تعلق گرفته است. آن وجود که سر جایش هست! آن وجود هم که تبدیل نمی‌شود و وجود هم وجود مجرد است، ما هم قبول داریم. قائلین به اصالت ماهیت می‌گویند: ما قبول داریم که وجود خدا وجود مجرد است! تعالی الله أن یکونَ مادةً او أن یکونَ متحیّزاً او أن یکونَ متعیّناً أو أن یکونَ موضوعاً لِعرضٍ أو أن یکونَ عارضاً! خدا وجودش مجرد است و این وجود مجرد اختصاص به ذات او دارد. خب چطور می‌شود که وجود مجرد تبدیل به ماده بشود؟! اینجا اشکال پیدا می‌شود.

برای اینکه این اشکال پیدا نشود می‌گوییم: اصلاً اراده تعلق به ماهیت گرفته است. یک ستار و یک جدار بین مبدأ اعلی و متکثرات خارجی قائل شده‌ایم؛ در مبدأ اعلیٰ وجود را دربست و صددرصد اختصاص به او دادیم و در اشیاء خارجی گفته‌ایم که اینها ماهیت هستند و دیگر مشکلی هم پیش نمی‌آید. البته اینها این‌طور می‌گویند والاّ هزارتا مشکل پیش می‌آید!

قائلین به اصالت وجود گفته‌اند: بین مبدأ اعلیٰ؛ مبدأ اول و سایر اشیاء جداری وجود ندارد و جدار فقط جدار علیت و معلولیت است! جدار فقط جدار اطلاق و تقیّد است والاّ از حیث ذات جداری وجود ندارد! چون جعل به وجود می‌خورد، آنچه که در خارج متحقق هست، از سنخهٔ همان وجود مجرد است منتها با یک تغییرات و تحولاتی! سنخه یکی است! مثلاً اول، وجود اطلاقی مجرد را مثل همین ماء تصور کنید، الآن من این [ظرف] آب را برمی‌گردانم و این هوا بالا می‌آید و دوباره این را برمی‌گردانم به هر شکلی درمی‌آید! اطلاق

دارد، حرکت می‌کند، سیلان دارد و قابل نفوذ است. الآن این را روی دستم بریزم و کمی انگشت‌هایم باز باشد، این آب پایین می‌ریزد! قابل نفوذ است و بساطت دارد ولی همین آب در یک درجهٔ سرما که می‌آید سفت می‌شود، سنخیت یکی است ولی تحول پیدا کرده است، آن جعل می‌شود. پس جعل به همین وجود و به همین آب خورد ولی این آب را سفت کرد و آن سفت کردن آن یعنی جعل! آن آب را بخار کرد و آن بخار شدنش یعنی جعل! این آب را از این حالت نفوذ و بساطت درآورد! این آب را سرد کرد و آن سر شدنش یعنی جعل! این آب را گرم کرد و آن گرم شدنش یعنی جعل!

عدم تغییر وجود در بحث اصالت وجود

پس در اصالت وجود، مسئلهٔ وجود تغییر پیدا نمی‌کند؛ به یک سر سوزنی نه از دایرهٔ وجود کم می‌شود و نه به دایرهٔ وجود اضافه می‌شود! در مسئلهٔ جعل هرچه اراده هست در محیط و در آن محدودهٔ وجود کار انجام می‌شود. خارج از وجود چیزی بر دایرهٔ وجود اضافه نمی‌شود! خارج از آن حقیقت وجود، شیئی از متکثرات و کثرات و اَشکال خارجی ثقل وجود را اضافه نمی‌کند؛ به عبارت دیگر وجود یک کیسه نیست تااینکه شما دائماً بر او بیفزایید و اضافه کنید! نصف آن کیسه وجود پروردگار است ـ بلا نسبت ـ و بعد شما یک مشت خاک اضافه می‌کنید و آن کیسه کمی سنگین می‌شود. فرض کنید که وجود کرهٔ ارض را اضافه کردید، این کیسه نیم کیلو سنگین شد! وجود کرهٔ ماه را اضافه کردید [کمی سنگین‌تر شد]. این وجود پروردگار به اضافهٔ وجود قمر و ارض محال است. چرا؟ چون عدم متبدل به وجود نمی‌شود! این یک نکته‌ای است که این نکته را در ذهن داشته باشیم بعداً وقتی که خواستیم نظر خودمان را دربارهٔ جعل بگوییم، این نکته خیلی به‌درد می‌خورد که هیچ‌وقت عدم متبدل به وجود نخواهد شد! تبدل عدم به‌وجود ممتنع است کمااینکه تبدل وجود به عدم ممتنع است! آن‌هم ممتنع است.

البته نظر دیگری هم هست که حالا إن‌شاءالله آن را در جلسات دیگر عرض می‌کنیم. آنهایی که قائل به اصالت تقرر هستند که متکلمین هستند و اصلاً اعتنایی به آنها نمی‌شود یعنی؛ نه قائل به اصالت ماهیت هستند و نه قائل به اصالت وجود هستند بلکه قائل به اصالت تقرر هستند که مرحوم حاجی هم در همان‌جا راجع به این مسئله بحث کرده بودند و اصلاً راجع به این مسئله چیزی را متعرض نشده‌اند.

مرحوم آخوند در اینجا پس از نقل مسئلهٔ جعل و نظریهٔ تقسیم جعل به جعل بسیط و جعل مرکب به‌دنبالهٔ مطلب به اینجا رسیدند و فرمودند: جعل مؤلف اختصاص به اوصاف و عوارض دارد. در جعل بسیط، خود شیء و ذاتیات شیء جعل می‌شود و این‌طور نیست که در جعل بسیط شیء متبدل به شیء بشود [مثلاً] انسان، انسان بشود و یا ذاتیات خود شیء بر انسان حمل بشود مثل اینکه انسان حیوان ناطق بشود، نه! زیرا نفس تصور

ذات مستغنی از تعلق جعلِ جاعل است. وقتی که شما خود ذات را درنظر بگیرید، جعل به نفس ذات با ذاتیاتش تعلق می‌گیرد؛ با آنچه که ذاتی اوست. مثلاً فرض کنید اربعه، وقتی که یک نفر می‌خواهد اربعه را در خارج محقق کند، بخواهد یا نخواهد زوجیت را هم در خارج محقق کرده است. مثلاً اگر فرض کنید یک کسی نذر داشته باشد ...

آن‌وقت که ما قوانین می‌خواندیم، خلاصه هرجا که مرحوم صاحب قوانین گیر می‌کرد می‌گفت: نذر کند!! این ثمرهٔ نذر را [در همه‌جا به‌کار می‌برد]! بعضی از این اساتید حوزه ـ خدا إن‌شاءالله دست همهٔ ما را بگیرد ـ وقتی که ما را از خواندن قوانین منع می‌کردند، می‌گفتند: بفرما! شما یک بحث صحیح و اعم خوانده‌اید ـ در بحث صحیح و اعم بود ـ و تمام بحث صحیح و اعم دائر مدار نذر است! اگر کسی نذر کند نماز بخواند، حالا آیا نماز اعمّی مکفی از نذر است یا نه؟! خلاصه آن موقع یادمان هست که این مبحث نذر در همه‌جا مورد استناد و استفاده قرار می‌گرفت و هرجا گیر می‌کردند می‌گفتند: اگر نذر کند!! حالا ما هم اینجا می‌گوییم؛ اگر یک کسی نذر کند و یک زوجیتی را در خارج محقق کند، نه‌اینکه زوجه را محقق کنید، نه! تحقق او دست خداست، زوجیت را محقق کند! خب حالا گاهی ممکن است به انشاء صیغه باشد و صیغه‌ای جاری کنید و یک وقتی نه، یک عدد چهار می‌نویسید و با نوشتن عدد چهار نذرتان اداء می‌شود. چون به‌مجرد نوشتن عدد چهار، زوجیت هم همراه با او محقق شد، نذر ادا شد!! این تحقق واقعی و تحقق تکوینی می‌شود.

خود ذات و ذاتیات او و عوارض لازمهٔ ذات، مرحوم آخوند این را هم در آن ذکر کرده‌اند، این سه مسئله نیازی به جعل مؤلَف ندارند، خودش هست. وقتی که اراده بر ایجاد زید تعلق می‌گیرد، دیگر زید را زید نمی‌کند چون زیدی نبوده است که بخواهد او را زید کند! قبل از تعلق اراده شیئی در خارج نیست، بعد از تعلق اراده هم که فقط زید است پس جعل در اینجا به چه چیزی تعلق گرفت؟ به نفس ذات شیء تعلق گرفت لا بأمرٍ آخر یَزیدُ عَلی ذاتٍ بعدَ تحقّقِهِ و تَکوّنِهِ! به نفس خود اراده، [ایجاد می‌شود]. ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1] حکایت از همین مطلب می‌کند. وقتی که ارادهٔ ذات پروردگار بر این جعل تعلق می‌گیرد، درست مثل اینکه این شیشه‌ای که در دست من هست الآن خالی است، من می‌خواهم این شیشه را از آب پر کنم، شیر را باز کنم و فقط تنها کاری که انجام می‌دهم این است که این ظرف را درمقابل این شیر آب قرار می‌دهم و این آب داخل این شیشه می‌آید. وقتی که آب داخل این شیشه آمد، به هر مقدار که آب آمد عدم هم از این منتفی می‌شود! الآن این مقدار محدودهٔ عدم است و بعد محدودهٔ عدم به اینجا می‌رسد؛ یعنی

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. معادشناسی، ج ۱، ص ۵۱:
«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند، این است که به او بگوید: بشو! و به‌مجرد این گفتار، می‌شود.»

این مقدار عدم منتفی شد. به نفس وجود ماء، این مقدار از عدم هم منتفی شد و بعد که آب بالا آمد باز عدم منتفی شد و تا اینجا آمد. وقتی که آب به اینجا رسید دیگر عدمی وجود ندارد پس جعل، جعل تام است. در جعل بسیط خود ذات و خود ذاتیات ذات و خود عوارضی که لازمهٔ ذات است چه ذات بخواهد یا ذات نخواهد، این سه‌تا بدون ترتب امری محقق خواهند شد. این مسئله و مطلبی است که خیلی روشن است.

معنای استغنای نفس شیء از جعل

مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند: اینکه ما می‌گوییم: [با] حصول نفس شیء، نفس شیء تحقق پیدا می‌کند معنایش این نیست که ما بخواهیم بگوییم: اینها مستغنی از علت هستند، ما در اینجا راجع به استغنای از علت بحث نکردیم، استغنای از علت یک مطلب دیگر است که این مربوط به آن بحث‌هایی است که مربوط به صدفه و اتفاق و اینها است و مسئله به آنها برمی‌گردد بلکه مقصود ما از این مطلب این است که هم قائلین به اصالت ماهیت که تابعین و اتباع رواقیین هستند و هم جمهور مشائیین هستند که آنها قائل به اصالت وجود هستند، در استناد معلول به علت شک ندارند، کسی در این مسئله شک نمی‌کند. آنچه که مستغنی از علت است، فقط ذات پروردگار است! اینکه می‌گوییم: جعل به نفس شیء تعلق نمی‌گیرد و مستغنی از جعل است؛ یعنی ذاتیات شیء و خود آن ذات شیء فی‌حدّنفسه غیر از ارادهٔ جاعل احتیاجی به چیز دیگر ندارد، منظور ما این است. یعنی به‌محض اینکه نفس ذات شیء مورد تصور جاعل درمی‌آید، وجود خارجی پیدا می‌کند! مقصود این است. نه‌اینکه او در وجود خارجی خودش احتیاجی به علت ندارد! ذات شیء قبل از تحقق خارجی، نه در عالم تقرر ثبوتی داشت و نه در عالم خارج تحققی داشت، هیچ چیزی نبود! بر خلاف افرادی که قائل به تقرر در عالم ثبوت هستند؛ یعنی برای ماهیات حدّ فاصلی بین عدم و وجود در عالم تقرر قائل هستند که مرحوم حاجی هم در آنجا صحبت آن را کرده‌اند. می‌گویند: قبل از اینکه جعل تعلق بگیرد، ما چیزی به نام تقرر داشتیم و... الآن هم بعضی‌ها این مطالب را می‌گویند و مطرح می‌کنند.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: قبل از تعلق جعل چیزی نیست و بعد از اینکه جعل به آن تعلق گرفت، باز دیگر برای جعل مجدد چیزی باقی نمی‌ماند. آن جعلی که بخواهد عوارض ایجاد کند به جعل تألیفی و جعل مؤلف است. خود شیء محقق شد. الآن این آب در این ظرف و در این شیشه ریخته شد و حالا شما می‌خواهید رنگ این آب را سیاه کنید، داخل آن مرکب می‌ریزید و این جعل مؤلف می‌شود. می‌خواهید این آب را قرمز کنید، یک مقداری مادهٔ قرمزرنگ ملوّن داخل آن می‌ریزید و این قرمز می‌شود. شما می‌خواهید این آب را سبز کنید، کمی جوهر سبز داخل آن می‌ریزید و این سبز می‌شود. می‌خواهید این آب را شور کنید، یک مقداری نمک داخل آن می‌ریزید و مخلوط می‌کنید و این آب شور می‌شود. این جعل مؤلف می‌شود. آن جعل اول که

جعل بسیط بود تمام شد، به‌محض اینکه این را جلوی شیر آب گرفتید، این مسئله حل شد و انجام شد! این آب و ذاتیات آب و عوارض لازمهٔ ذات، همه به ارادهٔ واحد در این محقق شد! حالا تلخی، شوری، احمرائیت، اسودیت و خضرویت، تمام اینها عوارض بعدی است که جعل مجدد می‌خواهد و آن جعل، جعل مؤلف می‌شود. مقصود این است. این مقدار را گفتیم که زمینه‌ای برای جلسهٔ بعد باشد.

تصور شیء مستلزم تصور ذاتیات شیء

ثُمَّ إنَّ الجعلَ المُؤلفَ یَختصُّ تَعلقُهُ بِالعَرضیاتِ اللاحِقةِ لِخلوِّ الذّاتِ عَنها بِحسبِ الواقعِ و لا یَتصوَّرُ تَخلُّلُهُ بَینَ الشَیءِ و نَفسِهِ أو بَینَ الشَیءِ و ذاتیاتِهِ کَقولِنا الإنسانُ إنسانٌ و الإنسانُ حیوانٌ لأنَّ کَونَ الشَیءِ إیّاه أو بَعضَ ذاتیاتِهِ ضَروریٌ و الضَروریُ مُستغنٍ عَنِ الجاعلِ.[1]

[سپس جعل مؤلف اختصاص می‌یابد به] عرضیاتی که لاحقه هستند برای ذات، چون ذات از این عرضیات به‌حسب واقع خالی است. ذات که عالم نیست، ذات که شاعر نیست، ذات که کاتب نیست! اینها به‌حسب ذات خالی هستند. معنا ندارد که این جعل مؤلف بین شیء و خودش پیدا شود؛ الإنسانُ انسانٌ یا بین شیء و ذاتیاتش پیدا شود که الإنسانُ حیوانٌ بین شیء و ذاتیاتش. حتی من در اینجا اضافه می‌کنم که بین شیء و آن عوارض لازمهٔ ذات!

لأنَّ کَونَ الشَیءِ إیّاه ... اینکه شیء خودش بشود یااینکه شیء بعضی از ذاتیاتش خودش بشود؛ شیء حیوان بشود و شیء ناطق بشود و انسان حیوان بشود، این ضروری است. نفس تصور انسان، تصور حیوانیت هم دارد و نیازی به تصور مجدد ندارد! همین‌که شما گفتید: ماء، تمام اشیاء غیر از ماء را با گفتن ماء خارج کردید. بله، بعد که بگویید: الماءُ غیرُ الحَجر، آن یک امر اضافی است، گفتید یا نگفتید فرقی نمی‌کند. الماءُ غیرُ السّماء، یک امر اضافی است. الماءُ غیرُ الأرض، یک مسئلهٔ اضافی است. همین‌که لفظ ماء گفته می‌شود درصورتی‌که شناخت وجود داشته باشد و معرفت به ذاتیات وجود داشته باشد، به‌محض اینکه مولا به عبدش می‌گوید: إیتنی بِالماء، غیر از ماء همه چیز خارج شد! فقط این مایع سیال در ذهن می‌آید، فقط همین آب ساده و آب قراح در ذهن می‌آید و چیز دیگری در ذهن نمی‌آید. حالا اگر مقصود مولا ماء مضاف است، باید آن مضافش را به جعل مؤلف اضافه کند ولی خود ماء خود ذاتیات را برای مخاطب ظاهر می‌کند و دیگر نیاز به مسئله دیگر ندارد. آن چیزی که ضروری هست؛ ذات و ذاتیات مستغنی از جاعل است و دیگر جعل نمی‌خواهد چون خود تصور شیء، تصور ذاتیات شیء را هم دارد.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۷.

عدم انفکاک تقوم از وجود مطلق

لستُ أقول حصولُ نَفسُ الشَیءِ أو نَفسُ مُقوّماتِهِ مُستغنٍ عَنِ العِلّةِ بِالضَّرورةِ إذ هو حَریمُ التَّنازُعِ بَینَ أصحابِ المُعلِّمِ الأولِ و أتباعِ الرَّواقیین معَ اتفاقِهِم عَلی عَدمِ انفکاکِ التَّقوُّمِ عَنِ الوجودِ المطلقِ لِصحَّةِ سلبِ المعدومِ عَن نَفسِهِ خِلافاً لِطائفةٍ مِنَ المتکلّمینِ و قد سَبقت حِکایةُ بَعضٍ من هوساتِهم.

نمی‌خواهم بگویم: حصول نفس ماهیت که جعل به آن تعلق بگیرد یا نفس مقومات او که عبارت از ذاتیات شیء باشد، به ضرورت مستغنی از علت است. من نمی‌خواهم این مطلب را بگویم زیرا این مسئله، محل تنازع بین قائلین به اصالت وجود و اصالت ماهیت است که قائلین به اصالت وجود، اصحاب معلم اول یعنی ارسطو باشند و اتباع رواقیین مانند: افلاطون و شیخ اشراق هستند که آنها قائل به اصالت ماهیت هستند.

معَ اتفاقِهِم عَلی عَدمِ انفکاکِ ... درحالی‌که آنها متفق هستند که تقوم منفک از وجود مطلق نیست! در هر جا که تقوم هست، در آنجا وجود هست. این‌طور نیست مثل افرادی که بین ماهیت و وجود قائل به توسط هستند و می‌گویند: یک عالمی به نام عالم ثبوت داریم و یک عالمی به نام عالم تقرر داریم و یک عالمی به نام عالم تقوم داریم که یک شیئی بین ماهیت و وجود هست. در هرجا که یک شیء قوام پیدا می‌کند معنای آن این است که در آنجا وجود پیدا می‌کند حالا یا وجود اصل است یا وجود انتزاعی است، معَ حَریمِ نِزاع؛ تنازع در آنجا هست. ولی بر خلاف متکلمین فاصل بین تقوم و وجود نداریم.

لِصحَّةِ سلبِ المعدومِ ... ما می‌توانیم معدوم را از خودش سلب کنیم. وقتی که زید نیست، بگوییم: نیست. بنابراین بااینکه توانستیم معدوم را سلب کنیم و به ماهیت معدومه بگوییم: نیست بنابراین دیگر تقرر و تقوّم هم در اینجا معنایی ندارد که بین وجود و ماهیت حدّ فاصلی قائل باشید. قبلاً از همین مطالب غیر قابل اعتناء هم برای آنها ذکر کردیم. إن‌شاءالله توضیحش برای بعد باشد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد